



پیغام عشق

قسمت پانصد و نود و یکم





چارمیخ و میخکش‌هایش

مقدمه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

چه بُود حیات بی او؟ هوسی و چار میخی

چه بُود به پیش او جان؟ دغلی، کمین غلامی

مولانا در غزل ۲۸۳۴ بیت دوم می‌فرماید: حیات یا زندگی بدون خداوند چیست و چه ارزشی دارد؟ یعنی زندگی با مرکزی پُر از همانیدگی‌ها و یا تنها داشتن دغدغه‌ی جمع‌آوری همانیدگی‌ها چیست؟ پاسخ مولانا دو واژه است. هوس و چارمیخ. یعنی زندگی خواستن از چیزهای آفل در پایان زندگی برای ما آشکار می‌شود که تنها هوسی بیش نبوده است و ما عمر گرانبه‌ای خود را صرف تنها بیهودگی کرده‌ایم. در ادامه‌ی مصرع اول مولانا برای واضح شدن موضوع، سؤال دوم را مطرح می‌کند که در بارگاه خداوند که اصل زندگی و بری از چیزهای آفل است، جان من ذهنی چیست و چه ارزشی دارد؟ پاسخ مولانا از صبح هم روشن‌تر است. زندگی کردن در من ذهنی و آگاهی نداشتن به هویت واقعی خود تنها دغلی و کمترین غلامی بیش نیست. من ذهنی و کار کردن با آن در زندگی این دنیایی، از دیدگاه عارف زنده به حضور کمترین غلام است. یعنی زندگی برای جاری شدن خرد و برکت خود، این من ذهنی تقلبی ما را به عنوان کمینه‌ترین غلام می‌شناسد که می‌تواند خود را از طریق آن بیان کند. حال سؤال این است که این چهار میخی که ما را به حالت کمین غلامی می‌اندازند، کدامند؟ و راه‌هایی از این میخ‌ها و یا به تعبیری میخکش‌هایش از دیدگاه مولانا چه هستند؟

این نوشتار برای یافتن پاسخ به بخش دوم دفتر پنجم مثنوی معنوی، یعنی بخش «تفسیر خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ» که در آن داستان ابراهیم و چهار مرغ آن بیان می‌شود، رجوع می‌کند. امید است که این نوشتار بتواند خواننده را اندکی در راه شناسایی‌های این چارمیخ و میخکش‌هایش که در همه‌ی ما انسان‌ها مشترکند، همراهی کند.



معرفی چارمیخ، چهار مرغ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۱ تا ۳۳

تو خلیلِ وقتی ای خورشیدِ هُش

این چهار اَطيّارِ رهن را بکُش

ز آنکه هر مرُغی ازینها زاغُوش

هست عقلِ عاقلان را دیده کُش

چار وصفِ تن، چو مرغانِ خلیل

بِسْمِ ایشان دهد جان را سَبیل

ای خواننده و شنونده‌ی این متن که هُشیاری حضور تو هم چون خورشید نوربخش و راهنمای تو است، این چهار مرغ را که راه رسیدن به حضورت را می‌زنند، بکُش و این چارمیخ را از سر راه بردار. چراکه هر کدام از این مرغ‌ها و میخ‌ها چشمِ عقلِ حضور را کور می‌نمایند. چهار صفت من‌ذهنی که میخ‌های راه حضور ما هستند، هم‌چون مرغانِ ابراهیم که هُشیاری زنده شده به خدا است، هستند که سر بریدن آن‌ها تنها با بسم‌الله گفتن، یعنی مرکز را عدم کردن ممکن است و درازای آن جان هُشیاری ما آزاد خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷

ز آنکه این تن شد مقامِ چار خو

نامشان شد چار مرغِ فتنه‌جو



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸

خَلق را گر زندگی خواهی اَبَد

سَر بِبَر زین چار مرغِ شومِ بَد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰

چار مرغِ معنوی رَاهَزَن

کرده‌اند اندر دِل خَلقان وَطَن

من ذهنی محل اقامت این چهار خُلُق و خو شده است که نام آن‌ها چهار مرغ فتنه‌جو است. اگر مردمان به دنبال این هستند که زندگی آسوده‌ای تا پایان عمر خود داشته باشند، باید که سر این چهار مُرغ را ببرند. این چهار مرغ و یا چهار میخی که خصوصیتی جسمانی نیستند، بلکه ویژگی غیرمادی درونی و باطنی‌ای هستند که راه مردمان را در حضور می‌زنند، یعنی راه‌هایی از من ذهنی را دشوار می‌کنند. چون در مرکز انسان‌ها وطن کرده‌اند و سُکُنی گزیده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۳ و ۴۴

بَطّ و طاوسِ ست و زاغِ ست و خروس

این مثال چار خُلُق اندر نُفوس

بَطّ، حرصِ ست و خروس آن شهوتِ ست

جاه، چون طاوس و، زاغ اُمْنیّتِ ست

مثال این چهار خوی و میخ من ذهنی مرغابی، طاووس، زاغ و خروس هستند. مرغابی نماد حرص است و خروس نماد شهوت. طاووس را به مثال جاه‌طلبی است و زاغ یا همان کلاغ نمادی از آروزی عمری طولانی داشتن است.



میخ اول، مرغ اول: حرص

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶

بَطّ، حرص آمد که نوکش در زمین

در تر و در خشک می جوید دَفین

مرغابی که همان میخ حرص است، هُشیاری حضور ما را اگر به وجود آن در من ذهنی مان آگاه نباشیم، در زمین هم چون میخی فرو نگه می‌دارد و ما را وادار می‌کند که در هر تر و خشک این جهانی که فکر می‌کنیم در آن‌ها زندگی دفن شده است، دنبال زندگی و هویت بگردیم. مولانا برای بیان کامل ویژگی‌های میخ حرص در دفتر پنجم، بیت ۴۸ تا بیت ۳۹۴ را به این موضوع اختصاص می‌دهد و داستان‌های متفاوتی را بیان می‌کند. از جمله داستان کافری که شب مهمان پیامبر بود و از فرط حرص زیاد خوردن، تمام شام شبانه‌ی اهل خانه را خورد؛ و در نهایت به دلیل حبس شدنش در اتاق مجبور به راحت کردن خودش در اتاق می‌شود و در صبح بعد می‌بیند که پیامبر بدون گرفتگی دلش، دارد با دستان خودش، کار او را تمیز می‌کند و از دیدن این صحنه کافر به خود می‌لرزد و می‌تپد و از پیامبر عذرخواهی می‌کند.

ما هم در زندگی خودمان در هر روزی که از خواب برمی‌خیزیم، اگر حواسمان به من ذهنی کافرمان نباشد، او می‌تواند در این لحظه در مقابل اتفاق این لحظه خرابکاری کند و با نپذیرفتن و مقاومت در برابر اتفاق این لحظه بر روی زمین خرابکاری کند و درد، خشم، ترس و انواع هیجانات دیگر را بر روی زمین بپراکند. مولانا در این داستان چهره‌ی حرص را به تصویر می‌کشد که هم‌چون ازدهایی عقل و هوش را از ما می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰

گرچه شَرمین بود، شرمش حرص بُرد

حرص از درهاست، نه چیزی ست خُرد



به‌راستی که وقتی حرص خواستن چیزی در وجود من ذهنی ما می‌افتد، اگر ما آموزه‌ای ندیده باشیم و خود را درمقابل میخ حرص آماده نکرده باشیم، می‌تواند آن‌چنان در مرکز ما بنشیند و ما را به کارهای سهمناکی وادار کند، تاجایی که فرصت حیات را از هم‌نوع خود بگیریم! آیا کشته شدن آدمی به دست آدمی دیگر چهره‌ی ازدها را نشان نمی‌دهد؟ البته که ازدهای حرص ابزارهای وحشتناکی برای بیان خود دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵

صد فسون دارد ز حیلت وز دَها

که کند در سلّه، گر هست ازدها

من ذهنی صد فسون و حيله دارد تا از میخ حرص استفاده کند و می‌تواند این ویژگی ازدهاگونه را در سبد پنهان کند. هم‌چون مارگیران در قدیم که در سبد خود مار داشتند و اگر کسی از مار در درون سبد خبر نمی‌داشت و دست در سبد می‌کرد، گزیده می‌شد. درمقابل میخ حرص، ما بی‌دفاع نیستیم و اگر به سخنان مولانا گوش بسپاریم، می‌توانیم درنهایت هم‌چون آن کافر پُر خور، از حرص زیاده‌خواری دست برداریم و ازدهای ذهنمان را با قوتی اندک سیر کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۳

حرص و وهَمِ کافری سرزیر شد

ازدها از قُوتِ موری سیر شد

مولانا در همان ابیات راه‌حل درمان حرص من‌ذهنی و یا به تعبیری میخکشی‌های متعددی را به ما ارائه می‌دهد. من در این‌جا تنها به بیان دو میخکشی اکتفا می‌کنم که به طریقی به یکدیگر متصل هستند.

۱. مشورت با بزرگان ایران زمین به ویژه مولانا

۲. به یاد داشتن پیمان اَلَسْتُ



مولانا در بیت ۱۶۷ همین دفتر می‌فرماید، عقل را با عقلی یار کن و سخن پیامبر به امر کردن ما به شورا و مشورت را در نظر داشته باش.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷

عقل را با عقلِ یاری یار کن

اَمْرُهُم شوری بخوان و کار کن

چرا اساساً این راه حل می‌بخکشی مناسب است؟ برای آن که اولاً قدرت تصمیم‌گیری ما براساس حرص را می‌گیرد و ما را به بزرگان ارجاع می‌دهد و ما را از خطر دیدن با عینک من‌ذهنی خود می‌رهاند. همچنین بزرگان هم کاری نمی‌کنند جز این که ما را با رفتار و گفتارشان به پیمان الست یادآوری می‌کنند. ما با یادآوردن این پیمان درمقابلِ اتفاق این لحظه، در دلمان همیشه این چراغ روشن می‌ماند که حرص زدندان برای کسب توجهات و خواسته‌های دنیوی توهمی بیش نیست و تنها بازی است. الست، یعنی یادآوری این موضوع که ما در این دنیا که هم‌چون دالانی است، تنها برای شهادت دادن به این موضوع آمده‌ایم که اصلمان از جنس دنیا نیست و از جنس دیگری است. جنسی که فانی نیست و حضوری بی‌نهایت دارد. در این دالان، ما امتحان‌ها خواهیم شد و حرف و عمل ما بیانگر و نمایانگر رفتار ما خواهد بود. اگر شهادت دادیم که پیمان را به‌خاطر می‌آوریم، پس می‌بخش را به دست گرفته‌ایم و می‌خشیم و از دالان رها می‌شویم. ولی اگر این‌طور نشد، در دالان گرفتار می‌مانیم. مولانا به‌سادگی بیان می‌کند که یادآوردن پیمان الست یک کار کوتاه است که ما در انجام آن، نباید تعلل و سربچی کنیم و این امانت را باید بدهیم تا بتوانیم آزادی یابیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما در این دهلِیز قاضی قضا

بهر دعوی آستیم و بلی



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان

فعل و قول ما شهود است و بیان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم؟

نه که ما بهر گواهی آمدیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷

چند در دهلیز قاضی ای گواه

حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۸

ز آن بخواندندت بدینجا، تا که تو

آن گواهی بدهی و ناری عتو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰

تا بندهی آن گواهی ای شهید

تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کاراست بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگزار و وارهان

در پایان، مولانا از بیت ۳۹۲ می‌گوید که داستان مرغابی پُر است از خیر و شرهای گوناگون که مجال بیانش دیگر نیست. میخ حرص که سرانجامی جز فنا شدن در پی نخواهد داشت را، باید هم‌چون ابراهیم خلیل از مرکز خود بیرون بکشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۲

گر روا بُد، ناله کردم از عدم

ور نبود این گفتنی، نک تن زدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۳

این بیانِ بَطِّ حِرْصِ مُنْتَنی ست

از خلیل آموز کَانَ بَطِّ کُشْتَنی ست



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۴

هست در بط غیر این بس خیر و شر

ترسم از فوتِ سخن‌هایِ دگر

پس من اگر طلب داشته باشم تا از این میخ رها شوم، میخکش را به دست می‌گیرم و از شیوه‌ی پروردگار مبنی بر از من حرکت و از او برکت به اجرا می‌گذارم؛ باشد که کلید در قفل بچرخد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۸۷

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

بی‌طلب، نان سنت الله نیست

میخ دوم، مرغ دوم: جاه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۵

آمدیم اکنون به طاووسِ دو رنگ

کو کند جلوه برای نام و ننگ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۶

همتِ او صید خلق، از خیر و شر

وز نتیجه و فایده آن بی‌خبر

اکنون آمدیم به مرغ دوم یا همان میخ دوم که طاووس است. در قبل مولانا اشاره کرد که طاووس نشانی از ویژگیِ جاه داشتنِ من‌ذهنی می‌باشد. من‌ذهنی ما برای گرفتن هویت از تأیید و توجه دیگران و کسب نام و ننگ دائماً در تلاش و



تکاپو است. من ذهنی ما حتی تا آن جایی پیش می‌رود که کار در راه حضور و راه معنوی را هم، به تأیید و توجه گرفتن گره می‌زند. به شخصه برای نویسنده مواجه شدن با این موضوع و به دنبال تأیید نگرفتن از دیگران، از حیاتی‌ترین موضوعاتی بود که با آن روبه‌رو شده بودم. از گذشته تا به اکنون و در آن خانواده‌هایی که همه‌ی ما در آن بزرگ می‌شویم، مورد تشویق قرار گرفتن یک رُکن اصلی به حساب می‌آید، بی‌آن که ما بدان آگاه باشیم. درس خواندن برای تأیید و توجه گرفتن از معلمان و استادانمان، تأیید و توجه گرفتن از دوستان و نزدیکانمان که ما انسان کوشا و موفقی هستیم، همه‌ی این‌ها تا هنگامی که چشم آدمی باز نشود، در ذهن ماندن و اسیر دام خود شدن است. مولانا در دفتر پنجم از بیت ۳۹۵ تا بیت ۷۶۴ مفصلاً به این موضوع می‌پردازد و در ضمن آن هم مفاهیم بس عظیمی را برای خواننده می‌گشاید. مفهوم این که ما چگونه از برای توجه گرفتن از دیگران، دامی بس عظیم پهن می‌کنیم و خود نیز گرفتار همین دام خود می‌شویم. او می‌پرسد، آیا احمقانه‌تر از این می‌شود که آدمی در دامی که خودش می‌چیند، بیفتد؟ به راستی که تازمانی که انسان چشمانش باز نشده باشد، سادگی و درستی این موضوع را نمی‌تواند تا مغز استخوانش درک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۰

کارت این بوده‌ست از وقتِ ولاد؟

صیدِ مردم کردن از دامِ وِداد؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟

همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

مفهوم این که این تأیید گرفتن هم‌چون آبی جلوه می‌کند و مردم به‌سوی آن دوان دوان می‌روند، در صورتی که در پشت آب، آتش پنهان است. و از طرف دیگر تأیید نگرفتن از خانواده، دیگران و اطرافیان هم‌چون آتشی برای ما جلوه می‌کند،



حال آن که در حقیقت چشمه‌ی آبی از قبولی ما در پیشگاه خدا را در بطن دارد. آتش بر ما بانگ می‌زند که چشم‌بندی کرده‌اند و ما نمی‌توانیم این تفاوت به این عظمت را ببینیم. این به سمت آتش توجه دیگران رفتن، خدعه‌ی من‌ذهنی ماست که ما باید درمقابلش ابراهیم‌وارانه در آتش برویم و این میخ را از بُن بکنیم. یعنی به هیچ وجه به دنبال هویت گرفتن از تعریف و نام و ننگ نباشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵

بانگ می‌زد آتش ای گِیجانِ گول

من نی‌ام آتش، منم چشمهٔ قبول

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۶

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر

در من آی و هیچ مگریز از شرّ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۷

ای خلیل اینجا شرّار و دود نیست

جز که سحر و خُدعهٔ نمرود نیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۸

چون خلیل حق اگر فرزانه‌ای

آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای



مفهوم این که چشم بد چیست و ما چگونه خود را در کمین و دام چشم بد می اندازیم. مولانا می گوید پر طاووسی ات را نبین، یعنی به آن اعتبار نده. توجه و حضور و نیروی آگاهی از ما بلند می شود و در فکرها ریخته می شود. بعد ما خود اسیر همین فکرهایی که خودمان ساخته ایم، می شویم. آیا این شگفت انگیز نیست! به راستی که درک و شناسایی این موضوع با ذهن قابل انجام نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۸

پرِ طاوست مبین و، پای بین

تا که سوءالعیّن نگشاید کمین

مولانا می گوید، این فتنه یا جنجال ذهن من دار است که پر طاووسی را به نمایش می گذارد. انسانی که با چشمان عدم بین بتواند ببیند، تفاوتی میان خود و انسان های دیگر نمی بیند که به دنبال مقایسه باشد و از پس مقایسه، تأیید و توجه بخواهد. آن انسان اشتراک قدسی و ملکوتی خود، یعنی از ازل را با انسان های دیگر شناسایی می کند. آن زمان است که تفاوت های اظهار شده از طرف من ذهنی رنگ می بازند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۳۵

فتنه توست این پر طاووسی ات

که اشتراکت باید و قدوسی ات

مولانا در همین اثنا است که داستان طاووس را از منظر دیگری هم بیان می کند که دارد پره های خود را می کند؛ و حکیمی از آن جا رد می شود و می بیند و از طاووس می پرسد که چگونه تو دریغت نمی آید که این پر را می کنی؛ و مجموعه ای از بیت های بسیار کاربردی و اساسی را بیان می دارد. من جمله مفهوم ناز کردن، مفهوم بیرون کشیدن مردهی من ذهنی از حضور پایدار ما، مفهوم این که چگونه ما در افسانهی من ذهنی در مانع سازی، مسئله سازی و دشمن سازی گیر کرده ایم



و به دنبال گشادن عقده‌ها و یا گره‌های کارمان با من ذهنی‌ای هستیم که خود مسبب و به وجود آورنده‌ی این سختی‌ها بوده است. مفهوم انفاق کردن و از نعمت‌های خداوندی در این جهان بهره بردن و اسراف نکردن را بیان می‌کند. مفهوم این که من ذهنی در ما قدرتی ندارد، چون به او اختیاری محول نشده است؛ و چگونه من ذهنی ما اگر وقت امتحان شود و اقتدار یابد، چگونه هر موی سگ ذهن دندان می‌شود و مردم را می‌درد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۵

کامتحان را شرط باشد اختیار

اختیاری نبودت بی اقتدار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۶

میل‌ها همچون سگان خفته‌اند

آندیشان خیر و شر بنهفته‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۱

مو به موی هر سگی دندان شده

وز برای حیلۀ دم جنبان شده

در پایان طاووس بیان می‌دارد چگونه این بال تأیید و توجه گرفتن محل ورود صد بلا می‌شود. برای همین در پی گندنِ پر خود بر آمده است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۲

آن نمی‌بینی که هر سو صد بلا

سوی من آید پی این بال‌ها؟

حال سؤال این جاست که آیا ما هم همچون طاووس می‌توانیم در انتها به این دردِ صد بلا پی ببریم و میخ‌جاه را از جای بکشیم؟ به‌راستی چگونه انسانی که در تمام مراحل زندگی‌اش با تأیید گرفتن از دیگران مسیرش را ادامه داده است، اکنون می‌تواند راه دیگری را برود؟ نویسنده در این جا تنها به دو میخکشی اساسی که ما را در این راه می‌توانند یاری برسانند، اکتفا می‌کند.

۱. آگاهی داشتن به این موضوع که بازی من ذهنی معکوس است. راه‌هایی از آن لا کردن یا همان نه گفتن است به خواسته‌هایش

۲. اتقوا یا همان پرهیز داشتن

مولانا در بیت ۴۶۷ همین دفتر می‌گوید که بازی من ذهنی برای هویت گرفتن از جاه، بازی‌ای معکوس است که ما را هم چون حرکت فرزین‌بند در شطرنج گیر می‌اندازد و میخکشی آن این است که حیل‌ی خود را که ناشی از بیماری می‌دانم من ذهنی‌مان است، کم کنیم و بدانیم که رها شدنمان تنها به دست اقبال، بخت و یا قضا بدون دخالت ما خواهد بود. پس تسلیم کامل باید بود و هرچه ذهن نمایش می‌دهد را لا کرد و گفت که من این هویت تأییدی که جامعه به من القا می‌کند، نیستم. من عشق شرکت‌سوز زفت، یعنی عشقی که دیدِ کورِ دوبینی را از بین می‌برد، هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۷

لَعِبِ مَعْکُوسِ اسْتِ وَ فَرْزِیْنِ بَنْدِ سَخْتِ

حیل‌ه گم کن کارِ اقبال است و بخت



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۹

تیغ لا در قتل غیر حق براند

در نگر زان پس که بعد لا چه ماند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۰

ماند اِلّا الله، باقی جمله رفت

شاد باش ای عشقِ شرکت سوز زفت

میخکش تکمیل کننده‌ی دوم که اساسی‌تر از همه چیز است، پرهیز است و پرهیز و پرهیز.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر، آمد هلاکت خام را

کز پی دانه، نبیند دام را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۱

جلوه‌گاه و اختیارم آن پُراست

بَرگَنم پَر را که در قَصْد سَر است

اگر می‌خواهی هنر داشته باشی و هم‌چون خام به هلاکت نرسی، از همان ابتدای کار دام پنهان شده در پس دانه‌ی جاه را بین. اختیار داشتن آن کسی را شایسته است که بتواند در پرهیز کردن، مالک خود باشد. یعنی من‌ذهنی‌اش در پرهیزش دخالت نکند. پرهیز کردنی با کیفیت لی‌مع‌الله وقت. اگر هم‌چون پرهیزی نداری، پس ابزاری را که تو را به ذهن می‌کشد بینداز و اختیارت را به بزرگی چون مولانا بسپار. بدان که پر طاووس میخی بود که از طریق آن، اختیار را به دیگران عرضه می‌کرد و هویت می‌طلبید. ولی از آن هنگام که پر را گند، دیگر سرش طعمه‌ای برای صیاد یا من‌ذهنی نخواهد بود.

در پایان مولانا می‌گوید که آگاه به میخک‌ش‌ها باش و در آیات قرآن دقتی کن. به‌ویژه آن‌جا که می‌گوید، جاه یا تأیید و توجه گرفتن از دیگران هم‌چون طنابی است که حرص و حسد را به دنبال دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۴

بِسْکُلِ این حَبَلی که حِرْص است و حَسَد

یاد گُن فی جیدِها حَبْلُ مَسَد

بیان این میخ هم با اندک توانایی نویسنده به پایان رسیده است و تنها می‌ماند سؤال نهایی که آیا من حاضرم برای رهایی از سنت پوسیده‌ی چندین ساله‌ی توجّه گرفتن از دیگران پایان دهم و به سنت خدا روی بیاورم. سنتی که می‌گوید: تنها تو طلب کن و باش. بدان که از آن زمانی که با مرکزت طلب کنی تا رهایی یابی، من در کار خواهم بود تا انتها. آیا حاضری کلید را در قفل جاه بچرخانی و آن میخ را برکنی؟



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۸۷

بی کلید، این در گشادن راه نیست

بی طلب، نان سنت الله نیست

میخ سوم، مرغ سوم: اُمنیت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۵

این سُخَن را نیست پایان و فراغ

ای خَلیلِ حَق چرا کُشتی تو زاغ؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۶

بَهرِ فرمان، حِکْمَتِ فرمان چه بود؟

اندکی ز اسرارِ آن باید نمود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷

کاغ کاغ و نَعْرَه زاغ سیاه

دایما باشد به دنیا عُمَر خواه

میخ سوم، مرغ سوم همان زاغ یا کلاغ است که نماد آرزو داشتن و طلب عمر بی حاصل کردن است. مولانا این موضوع را از بیت ۷۶۵ دفتر پنجم تا بیت ۹۳۷ همین دفتر شرح و بسط می دهد. سخن گفتن درمورد میخ قبلی را که جاه بود پایان نیست. ای ابراهیم خلیل برایمان بازگو که تو چرا آن زاغ را کُشتی؟ از اسرار این موضوع باید اندکی را آشکار کرد. صدای قارقار کلاغ دائماً از برای این موضوع است که خود را تنها هُشیاری جسمی می بیند و از خداوند عمر می طلبد که



به عمرش افزوده شود و این دنیا را به زودی ترک نکند. چراکه از بین رفتن جسمها و آفل بودنشان را می بیند. ولی هنوز به بی نهایت بودن خود پی نبرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷

عُمرِ خوش، در قُرب، جانِ پُروردَن است

عُمرِ زاغ از بَهرِ سرگین خوردن است

در عمل عمری را که ما در این زمین برای زنده شدن به خداوند صرف می کنیم، آن عمر خوش است. آن عمری که ما همیشه به دنبال فرمان خدا هستیم و با باز کردن فضا و گوش شدن تمام به دنبال شنیدن پیغام ایزدی در قلبمان هستیم، آن عمر خوش و با سعادت است. عمر انسان که در خصوصیت زاغیش اسیر است و تنها در من ذهنی به سر می برد، تماماً سرگین یا همان مدفوع خوردن است. در حقیقت در هر لحظه ای که ما در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت و یا قضاوت می کنیم، داریم هم چون زاغ عمل می کنیم و این میخ در ما محکم تر می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۸

هین بده ای زاغ این جان، باز باش

پیش تبدیل خدا جان باز باش

مولانا به ما توصیه می کند ویژگی زاغی ات را در خود شناسایی کنیم. وقتی شناسایی کردیم، همین باعث آزادی ما می شود و بعد از آن می توانیم جای این ویژگی را و یا سوارخ این میخ را با ویژگی باز بودن پر کنیم. باز پرنده ای است که بر دست شاهان می نشیند. ما هم می توانیم با عدم کردن مرکزمان در این لحظه، در بر خداوند ساکن شویم. وقتی باز بودن را یادآوریم، دیگر به دنبال عمرخواهی بیشتر از خدا نخواهیم بود برای جمع کردن همانیدگی ها. بلکه تنها برای تبدیل شدن و زنده شدن به حضور تلاش می کنیم. تلاشی از جنس پرواز باز. آن گونه که گویی حاضریم در این لحظه



جان بدهیم و هر آن چه را که داریم از جمله درد، غم، ملامت، شکایت، مقاومت، خود برترینی، و داستان‌های گذشته‌یمان را ببازیم. ببازیم تا بتوانیم سبک‌بال و آماده‌ی پرواز شویم و به هر سویی که شاه یا خدا دستور می‌دهد، بپریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۳

روح، بازست و طبایعِ زاغ‌ها

دارد از زاغان و جُغدان داغ‌ها

روح ما، اصل ما، حقیقت وجود ما پرنده‌ی باز است. باز به پریدن از روی همانیدگی‌ها می‌اندیشد، نه به فرورفتن در آن‌ها و از آن‌ها زندگی خواستن. طبع‌های ما و چهار بُعد ما از جنس زاغ است. یعنی آفل‌اند و از بین‌رفتنی و بالا و پایین شدنی. هیجانات ما پایین و بالا می‌شوند، فیزیک ما در تغییر است و همین‌طور طبع‌های دیگرمان. این روح، هُشیاری اصیل ما از میخ زاغ و عمر بیهوده طلبیدن او و در خرابه زندگی کردن جغد من‌ذهنی‌مان، زخم‌ها خورده است. در پیشگاه این لحظه هر دم که ما به ذهن می‌رویم و سعی می‌کنیم از طریق آن عمل کنیم، چه برای زنده شدن به خدا چه برای زندگی در این دنیا، این طبع زاغ بودن و جغد بودن است. چون در الگوهای تکراری و خرابه‌های ذهن، به‌دنبال پاسخ برای اتفاق این لحظه‌ای هستیم که نو و تازه است. این دم، هر لحظه نوبه‌نو می‌رسد. اگر ما در ذهن باشیم و درمقابل اتفاق این لحظه از فضای ذهن عمل کنیم، جغدوارانه و زاغ‌وارانه عمل کرده‌ایم. ولی اگر فضا باز شد و ما توانستیم از همان فضایی که اتفاق آمده برای آن پاسخ بیاوریم، آن هنگام باز بودن روح خود را شناسایی کرده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۹۶

زآنکه او بازست و، دنیا شهرِ زاغ

دیدنِ ناچُنس بر ناچُنسِ داغ



چراکه کسی که فضا را باز کرد و باز شد، جنس اصلی خود را شناسایی کرده است؛ جنسِ ناجنس خود را. دنیا از جنسِ زاغ است که نابودشدنی است. ولی روحِ بازِ ما نامیرا است. یعنی پس از مرگ تن هم، مرگی برای روح ما متصور نیست. اما دیدن این ناجنسیت روح ما با دیدِ عینکِ ذهن امکان‌پذیر نیست. دیدن ناجنس برای ناجنس ممکن نیست. این موضوع اساساً یک اصل است. یعنی هر زمان ما در دیگر انسان‌ها تنها زندگی را شناسایی کردیم، یعنی ما تماماً از جنسِ زندگی شده‌ایم. ولی اگر در انسان دیگر ما خشم، حسادت، غم، درد، ناله، حسرت و دیگر ویژگی‌ها را شناسایی کردیم و آن ما را به واکنش انداخت، پس یعنی از همان جنس هم هنوز در من‌ذهنی ما وجود دارد و ما از آن‌ها جدا نشده‌ایم تا ناجنس دیگر شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۹۹

زآنکه این زاغِ خَسِ مُردارِ جو

صد هزاران مکر دارد تو به تو

چراکه این میخِ زاغ بی‌ارزش است و مردار جوینده است. یعنی به دنبالِ زندگی گرفتن از آفلین یا همان مردارهاست. عملی که در واقعیت امکان ندارد. چگونه امکان دارد خانه‌ای که ما آن را خود از مواد میرا ساخته‌ایم و خلق کرده‌ایم، بتواند به ما زندگی بدهد و شادی ما را افزایش دهد! این موضوع عملاً خنده‌دار و امکان‌ناپذیر است. اما صد حیف و حسرت که ما این موضوع را در نمی‌یابیم. چراکه زاغِ من‌ذهنی هزاران مکر و حيله دارد تا نگذارد این موضوع برای ما آشکار شود. مسیر شناسایی بسیار توبه‌تو می‌تواند باشد. مسیری که خودِ واقعی ما را با لایه‌های مختلفی از آرزو داشتن و زندگی خواستن از این دنیا روبه‌رو خواهد کرد.

برای بیرون آوردن این میخ در این مسیر توبه‌تو از پای هُشیاری حضورمان، نویسنده تنها به یک بیت و میخکشی اکتفا می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَنّ افزونی ست و گُلّی کاستن

این بیت یکی از اساسی ترین بیت های این بخش می باشد که بارها و بارها در برنامه تکرار و رمزگشایی شده است. مولانا در این بیت، اشکال کار زاغِ ذهن ما را به روشن ترین حالت می گوید. او بیان می دارد که تنها یک خواستن است که در دنیا روا است و ما را به ذهن نمی اندازد و آن خواستن بیداری است. خواستن زنده شدن به اصل خدایی اولیه. خواستن پی بردن به حقیقت اصیل وجودی خود. خواستن یکی شدن با نوری که از آن جدا افتاده ایم. خواستن بودن و نه شدن و داشتن. این خواستن است که رهایی بخش است و دیگر خواستن ها همه از برای افزودن هویت کاذب من ذهنی است. نه تنها خواستن عمر طولانی برای جمع کردن همانندگی ها برای ما رهایی و آزادی ندارد، بلکه ما را در دردهای فراوانی هم دفن می کند، هم چون زاغ. دردهایی که تنها و تنها به دلیل ندانستن مقصود اصلی خود از زندگی دچار آن شده ایم. ما تنها گمان می کنیم که اگر متعلقات این دنیای را به دست آوریم، زندگی را به دست خواهیم آورد. این خیال باطلی بیش نیست. جسم نمی تواند به ناجسم که ما باشیم زندگی بدهد.

میخ این هفته هم به پایان رسیده است و من با خود زمزمه می کنم، خدایا آن خواستن و طلب کردن حقیقی را که کلی کاستن را در پی ندارد، به من بنمایان. طلب بیداری، طلب عمر را بیهوده در جمع کردن خرج نکردن، طلبی که نعره ی لاضیر را به دنبال داشته باشد. می دانم که همین طلب کلیدی می شود در قفل ذهن من دار و درنهایت در باز خواهد شد. چرا که سنت و شیوه ی تو این است: از من طلب یکی شدن و از تو برآوردن طلب.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۸۷

بی کلید، این در گشادن راه نیست

بی طلب، نان سنت الله نیست



میخ چهارم، مرغ چهارم: خروس

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۳۸

چند گویی همچو زاغِ پُر نُحوس

ای خلیل از بهر چه گشتی خروس؟

میخ آخر یا همان مرغ چهارم خروس است. مولانا می گوید که بس است، چقدر از زاغِ پُر از نحس صحبت می کنی. ای ابراهیم خلیل چرا تو خروس را گشتی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴۰

شَهَوَتی اَسْتُ او و، بَسْ شَهَوَتِ پَرَسْتُ

ز آن شرابِ زهرناک ژاژ مَسْتُ

در ادامه مولانا در شروع توضیحاتش بیان می دارد که خروس، همان میخ شهوت (چه شهوت جنسی به عنوان درگیر کننده ترین همانیدگی و یا چه شهوات دیگری به ملک و مقام و قدرت) است. خروس از شرابِ پُر از زهر و پست و بیهوده‌ی شهوت مست است.

در ادامه مولانا از بیت ۹۴۱ تا بیت ۹۶۱ دفتر پنجم، ویژگی‌های همانیدگی با شهوت را برمی شمارد و این که این نیرو چه اندازه در مقایسه با نیروهای همانیدگی‌های دیگر زفت تر است. نیروی همانیدگی بزرگ (ابلیس) رو به خداوند کرد و گفت: خدایا همانیدگی چسبنده‌ای را به من نشان بده تا با آن بتوانم انسان را در دام بیندازم. خداوند خرده همانیدگی‌ها و ماشین را نشان داد. نیروی همانیدگی بزرگ لبهائش را برچید و رو تُرْشیده شد. پس خداوند معدن‌های طلا و گوهرها را نشان داد، نیروی همانیدگی بزرگ گفت: ای نِعَمَ الْمُعین (یعنی ای بهترین نعمت‌دهنده‌ها) از این افزون تر بده. خداوند غذاهای چرب و شیرین و انواع شراب‌ها و لباس‌های ابریشمی را نشان داد، نیروی همانیدگی بزرگ گفت: خدایا چیزی



را بده که با آن بتوانم مرکز انسان‌ها را به «حَبْلٍ مِنْ مَسَدٍ» یا همان طناب محکم گره بزنم. چراکه انسان‌های کوشایی که در راه نجات یافتن از هویت‌خواهی از همانیدگی‌ها تلاش می‌کنند، با شجاعت می‌رهند و در این دام‌ها گیر نمی‌کنند. دامی را نشان بده که با آن مرد واقعی از نامرد جدا شود. خداوند مواد مخدر و موسیقی را به پیش نهاد. نیروی همانیدگی بزرگ نیم‌خنده‌ای زد و نیم شاد شد. نیروی همانیدگی بزرگ رو به خدا کرد و گفت که خدایا بعضی از انسان‌ها هم چون موسی دریای همانیدگی را می‌شکافند و از کف آن غبار را می‌روبند. همانیدگی قوی‌تری را از انتهای دریای فتنه، به من نمایان ساز.

آن هنگام خداوند زیبایی زنان را به نیروی همانیدگی بزرگ نشان داد که عقل و هوش را از سر مردان می‌ربود. نیروی همانیدگی بزرگ بشکنی زد و گفت خدایا زودتر بده که به مُردم رسیدم. نیروی همانیدگی بزرگ وقتی آن چشم‌های پُر خُمار را که عقل و خرد را بی‌تاب می‌کند، آن صفا و پاکی دلبران که دل مردان هم چون اسپند در همانیده شدن با آن خواهد سوخت، آن چهره و خال و آبرو و لب چون گوهر عقیق را که گویی حق در پس آن جلوه می‌کند و آن عشوه را دید، سریع برجست و دانست که حق در پس پرده‌ی نازک آن زنان تجلی می‌کند.

مولانا پس از این تصویرسازی شگفت‌انگیزش در ادامه از بیت ۹۶۸ دفتر پنجم، می‌خکشد و یا راه‌حلی را برای میخ شهوت ارائه می‌دهد. باید در نظر داشت که هیچ اقلام دنیایی به‌خودی‌خود ناپسند نیست. تنها امر ناپسند وقتی به وجود می‌آید که ما در مرکزمان چیزی را می‌گذاریم و برای به دست آوردن آن، به هر آب و آتشی می‌زنیم تا از آن هویت بطلبیم.

مولانا می‌گوید، آن چهره‌ای را که شبیه ماه زیبا بود را در هنگام پیری بنگر که هم‌چون پشت سوسمار جلوه می‌کند. آن سر و زیبایی که تابنده است، در هنگام پیری ناخوش است و موهایش می‌ریزد. آن قد و قواره که هم‌چون شمشیر صف‌شکن است را در پیری بنگر که هم‌چون اسلحه‌ی کمان خمیده شده است. رنگ سرخ لاله‌گونش را بین که اکنون چون زردی زعفران شده است و زور شیرش اکنون چون شجاعت اندکی شده است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۶۸

آن رُخی که تابِ او بُد ماهوار

شد به پیری همچو پشتِ سوسمار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۶۹

و آن سر و فرقِ گشِ شَعشَع شده

وقتِ پیری ناخوش و اصْلَع شده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۷۰

و آن قَدِ صَفَدَرِ نازان چون سِنان

گشته در پیری دو تا همچون کمان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۷۱

رَنگِ لاله، گشته رَنگِ زَعْفَران

زورِ شیرش، گشته چون زهره‌ی زنان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۷۲

آن که مَرَدی در بَغْلِ کردی به فَن

می‌بگیرندش بَغْلِ وقتِ شُدن

میخکشی این است که این‌ها را ببین و آگاه باش به تغییراتشان. آگاه باش به‌سوی نابودی کشیده‌شدنشان. پس وقتی تو به‌عنوان هُشیاری بتوانی این نابود شدن را شناسایی کنی، یعنی جنسی در تو زنده شده است و بیدار که زوال را



تشخیص می‌دهد، ولی خود نامیرا است. آن جنس، حقیقت وجودی تو است. بقیه‌ی موارد ظاهری تنها آثار غم و پژمردگی هستند که برای تو پیامی می‌آورند. پیامشان این است که به ما نچسب. ما نابود می‌شویم، ولی خود واقعی تو نابود نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۷۳

این خود آثارِ غم و پژمردگی ست

هر یکی زینها رسولِ مُردگی ست

مطلب چارمیخ و میخکش‌هایش به پایان رسید و من نمی‌دانم چگونه می‌توانم پروردگار را سپاسگزار باشم. خدایا این طرح‌های ذهنی که هر هفته برای اظهار کردنشان تلاش می‌کنم، تنها برای تبدیل شدن حقیقی و شناسایی هرچه بیشتر راه حضور است. این طرح‌ها کلیدهایی می‌شوند که در لحظات حمله‌ی نیروی همانیدگی بزرگ به دادم می‌رسند. مرا همین‌گونه طالب پیام دادن نگه دار که این طلب کردن را هم تو از طریق من انجام می‌دهی. سنت تو هم که معلوم است در راه حضور با عمل به آموزه‌ها طلب کنم تا از تو وصال برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۸۷

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

بی‌طلب، نان سنت الله نیست

پویا مهدوی



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

